

چو یوسف ز اول شب سحر  
 هم لب در شای او گشاید  
 یکایک است شامت که در تلقین  
 خوش است سهری که هر که از روی  
 نکند که در دلبلا سعادت  
 رسید از چشم ز غمش آن خرد  
 ز لیلی حیرت وقت تا بعد از آن  
 گروای دید کردا کرد یوسف  
 بنان بشکسته بکسته زمانه  
 زبان کویان توحید خدا  
 یوسف گفت کای از تقی با  
 برنج سیسای دیگر داری امرد  
 چو کردی شبک از روی حسرت از تو

بوغط آن عاقلانرا ساسا خاک  
 سطلاعت بهای او زنده  
 دهان جگمشد زان زند شیر  
 بدست آمد بهر تنی کند پشت  
 بجز از زخم انگشت شهادت  
 که از انگشت شهادت چشم کند  
 یوسف راه خرم طبعش در آن  
 در تعلیم دینش کرد یوسف  
 ز سیر یافته بر سرشته کار  
 میان با عقد خدمت تازه بود  
 دل آشتی دل آرام ددل آرا  
 جمال از جای دیگر داری امرد  
 درمی دیگر ز خوبی بر تو بگو

په خوری

په خوری دوش کین زینا  
 هفتا صحبت این نازینان  
 ترا حسن و جمال دیگر آورد  
 بلی میوه ز میوه زنگ کیست  
 بی زین نکت با آن غمگفت  
 دهانرا از نکت تکمیل است  
 سر از سر تنگی بالا نمیکرد  
 ز لیلی چون بید آن کشید  
 ز حیرت آفتی در حالتش از حیرت  
 بنا کامی و داعی جان خود  
 نقره کردن ز لیلی بخود از پیشش در ایبه و التماس حیدر  
 که سبب موصلت یوسف علیه السلام کرد  
 چو با آن گشته سودای یوسف  
 رخصت کند شت استغفای یوسف

ز خوبان جهان بالا پیشه  
 سخن ز خسار کان کسیرین  
 جالبت اکال دیگر آورد  
 ز خوبان خود برد خوبا بد بود  
 دلی او هیچ ازین گفتار گفت  
 دوش را از حیا گلزار گشت  
 نگاه الا به پشت باغی کرد  
 بچشم مرحمت سوسن نیدان  
 بدایع نا امید کسیرین است  
 مرغ اندر کلیه احزان خود  
 نقره کردن ز لیلی بخود از پیشش در ایبه و التماس حیدر  
 که سبب موصلت یوسف علیه السلام کرد  
 چو با آن گشته سودای یوسف  
 رخصت کند شت استغفای یوسف

ایمان  
اوایل بخورد

Copyright © King Saud University